



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی بی‌درجی ۲۱۳ • بهمن ۱۳۹۸ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

کودک رشد



ISSN:1606-9234



حرف‌های ستاره‌ای

دوست عزیزم سلام

حتماً تو هم مثل من جشن و شادی را دوست داری. جشن تولد، جشن باز شدن مدرسه‌ها، جشن نوروز و آمدن بهار.

این روزها جشن پیروزی انقلاب است. میدان‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها با پرچم‌ها و لامپ‌های رنگی قشنگ شده است. کوچه‌ها و خیابان‌هایی که همه‌شان اسم و فامیل دارند، مثل من و تو. فقط اول اسم همه‌ی آن‌ها «شهید» است. شب که می‌شود، لامپ‌های رنگی مثل ستاره‌ها برق می‌زنند و هر کدام چیزی به ما می‌گویند. مثلاً می‌گویند: «جای شهیدان خالی!»، «پیروزی انقلاب اسلامی مبارک!»

تو هم که حالا باسواد شده‌ای، حرفِ ستاره‌ها را بخوان. راستی تو اسم و فامیل کوچه و خیابان خودتان را می‌دانی؟ اسم کوچه‌ی ما این است: «شهید گمنام».





۱۲ بهمن بازگشت امام خمینی^(ره) به وطن

قرش گل انداختیم

زیر پایت ای امام

آمدی، خوش آمدی

بر گلِ رویت سلام



۲۲ بهمن پیروزی انقلاب اسلامی ایران

یک روز زیبا بود

بیست و دوی بهمن

پیروز شد ایمان

بیچاره شد دشمن



۱۹ بهمن روز نیروی هوایی

روزتان مبارک ای پرنده‌های قهرمان!

با شما همیشه پاک و روشن است

آسمان کشور عزیزمان

۱۱ بهمن شهادت حضرت فاطمه^(س)

مامان می‌خواد روضه بره

به من می‌گه تو هم بیا

روز شهادت کیه؟

دختر پیغمبر ما



یک پرچم رنگی
بابا به من داده
چون اتفاقی خوب
در بهمن افتاده

با پرچم حالا
توی خیابانم
همراه با مردم
یک شعر می خوانم

این پرچم خوش رنگ
همبازی باد است
در جشن آزادی
مانند من شاد است

جشن آزادی

● سمیه بابایی
● تصویرگر: طاهره شمس



شعر



عکس قدیمی

● مریم اسلامی

در خانه‌ی مادر بزرگم
عکسی قدیمی توی قاب است
مادر بزرگم گفته این عکس
از روزهای انقلاب است

بابای من هم توی عکس است
در گوشه‌ای نزدیکِ نَرده
بر دوش بابایش نشسته
یک دست خود را مُشت کرده



مامان مهربون

● سعیده موسوی زاده

خرسی جونم مامان نداشت
خودم مامانِ اون شدم
دیدم که غُصّه می خوره
مامانی مهربون شدم

خرسی حالا مامان داره
منم حالا بچه دارم
فقط دارم فکر می کنم
اسم اونو چی بذارم



یه شاخه گل

● خاتون حسنی

میو میو سلام مامان کجایی؟
خطها خرابه نیما صدایی
چی گفتی تو؟ پیغام تو ندارم
می خوام برات یه شاخه گل بیارم
مامان جونم برام بده یک پیام
بگو کجایی تا من اون جا پیام

لاک پشت

● مهری ماهوتی

بابام برام خریده
یه دونه بچه لاک پشت
خیلی کوچیک و ریزه
قدّ دو بند انگشت
همیشه توی آبه
گاهی میاد رو میزم
خودم تو آکواریوم
براش غذا می ریزم



● تصویرگر: فریبا اصلی





زرنگ آقا! متشکریم



فرهاد گاو و بز و خروس و مرغ را با دوتا
جوجه اش لبه‌ی باغچه گذاشت و گفت: «تنبل آقا!
اینجا مزرعه است. حالا بیا به آن‌ها غذا بدهیم.»

مامان برایش اضافه‌های سبزی و خُرده نان آورد و گفت: «این هم غذا.»
فرهاد به تنبل آقا گفت: «دنبالم بیا! من به هر کدام
غذا دادم، تو صدایش را در بیاور و از من تشکر
کن!»



تنبل آقا گفت: «زرنگ آقا من بلد نیستم!»
فرهاد گفت: «بیا یادت بدهم.»



بعد جلو گاو علف گذاشت و گفت: «ماع!»
جلو بز علف گذاشت و گفت: «بع!» و جلو بقیه
خرده‌نان ریخت.

خروس گفت: «قوقولی قوقوا!»
مرغ گفت: «قُدق قُدقدا!»
جوجه‌ها گفتند: «جیک جیک جیک!»
تنبل آقا گفت: «به من هم
خوراکی بده تا تشکر کنم.»

فرهاد گفت: «باشه.» دوید و یک مشّت
نخودچی و کشمش آورد و گفت: «بگیر بخور.» تنبل آقا گفت: «حوصله ندارم.»
فرهاد گفت: «باشه. پس من جای تنبل آقا می‌خورم و از او تشکر می‌کنم.» مامان کنار در
آمد و گفت: «من هم از زرنگ آقا تشکر می‌کنم که
به حیوان‌هایش غذا داد تا گرسنه نمانند.»

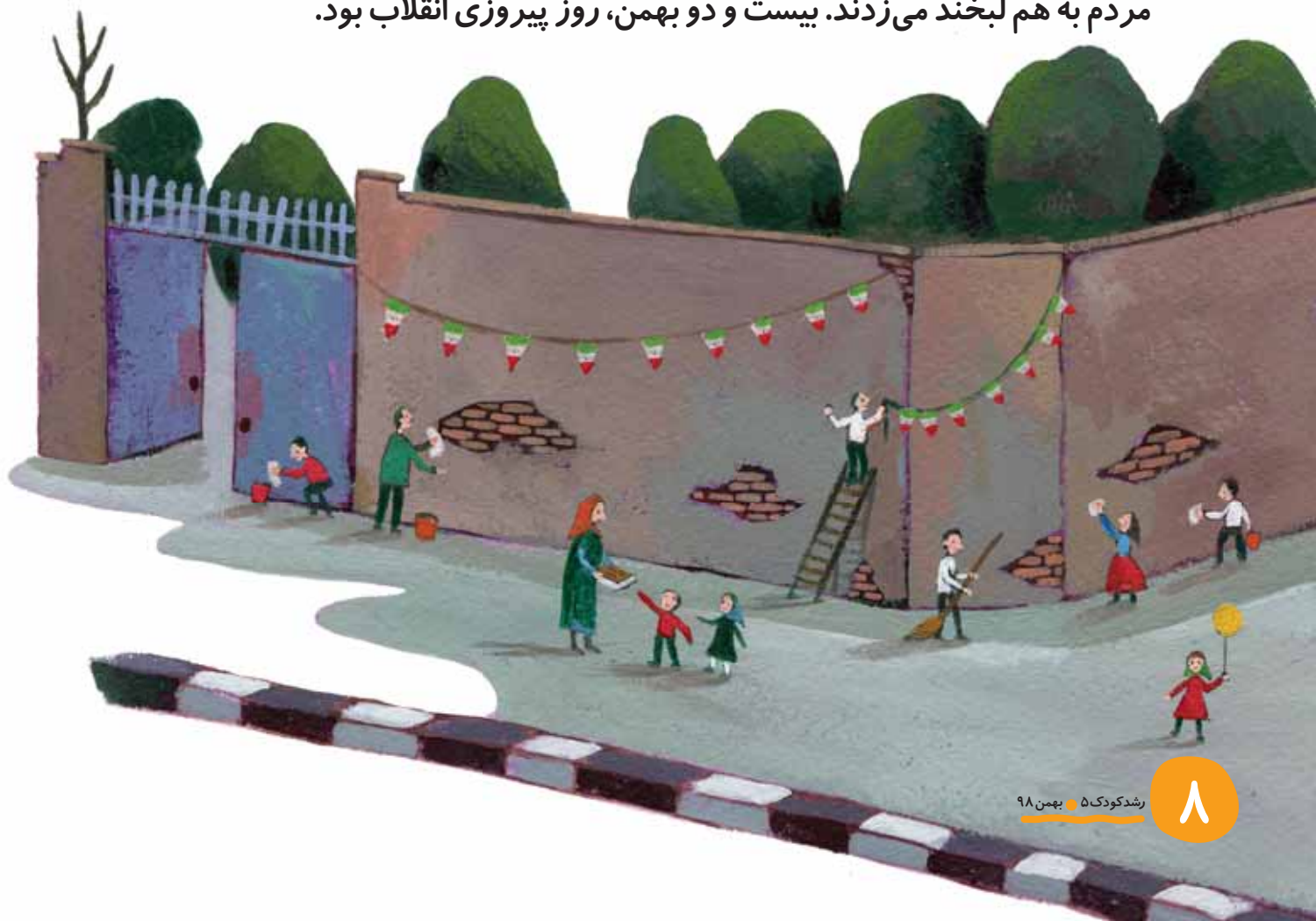




مثل روزهای عید

● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

باد شاخه‌های بی‌برگ را تکان می‌داد و توی گوش درخت‌ها می‌گفت: «کم‌کم بیدار شوید، ببینید چه خبر است!»
مدرسه‌ها تعطیل بودند. خیابان‌ها خیلی شلوغ بود.
بچه‌ها آمده بودند کمک کنند. مردم خودشان از خانه‌ها جارو و سطل و آب می‌آوردند و همه‌جا را تمیز می‌کردند. آفتاب به صورت و لباس‌های خیس و خاکی‌شان می‌تابید. همه خسته، اما خوش حال بودند.
کم‌کم اعلامیه‌ها را از روی درِ خانه‌ها و مغازه‌ها و تیرهای برق گندند. دیوارها را شستند. لاستیک‌های سوخته و کیسه‌های شن را از پیاده‌روها و خیابان‌ها جمع کردند.
همه‌جا از تمیزی برق می‌زد. مثل روزهای عید. مثل روزهای اول بهار.
مردم به هم لبخند می‌زدند. بیست و دو بهمن، روز پیروزی انقلاب بود.



قرآن کوچک

• کبری بابایی

خدا جان سلام

می دانم قدم بلند شده حالا بزرگ تر شده ام ولی گاهی وقت ها زیاد شجاع نیستم . مثلاً شب ها که مامان و بابا می خوابند من کمی ، فقط کمی می ترسم .
می دانم غول ها و دیوها توی قصه ها هستند ولی نمی دانم چرا این قدر فکر های بی خودی به سرم می آیند .

مامان می آید توی اتاقم . یک قرآن قشنگ و کوچک می گذارد بالای تخت من . می گوید اگر یاد خدای مهربان باشی دیگر نمی ترسی . چراغ را خاموش می کند و می رود . من دراز می کشم . توی تاریکی چشم هایم باز است و قرآن کوچک را نمی بینم ، اما می دانم که بالای سرم است . دلم آرام است . اسم تو را تکرار می کنم . کم کم یک عالمه فکر خوب در سرم پیدا می شود . بعد خوابم می برد . یک خواب شیرین و راحت .
صبح وقتی مامان و بابا بیدار می شوند من هم چشمم را باز می کنم .

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

به راستی که با یاد خداوند دل ها آرام می گیرد .

سوره رعد / آیه ۲۸





دانه‌های مسافر

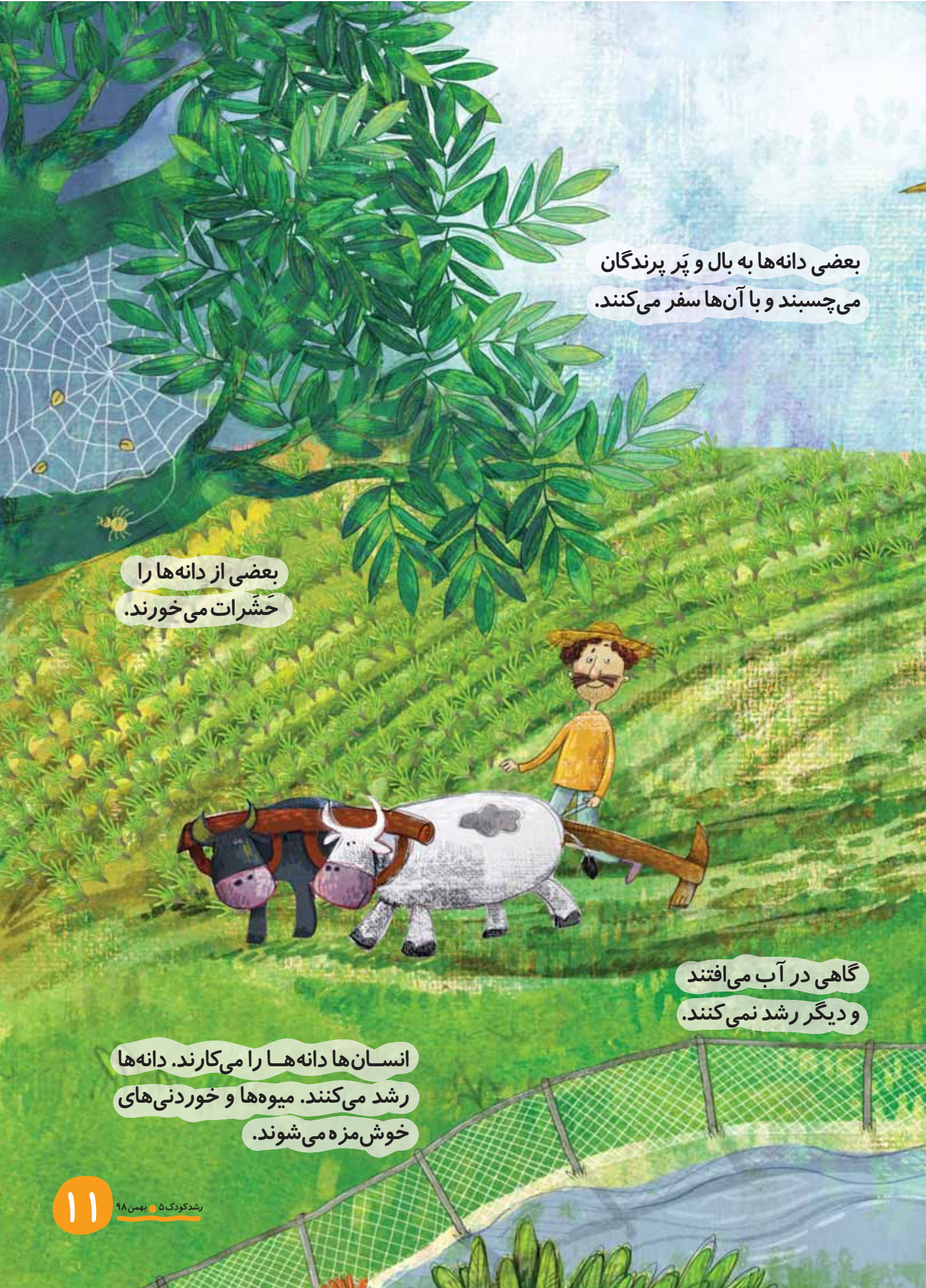
● مجید عمیق ● تصویرگر: گلنار ثروتیان

دانه‌ها همراه باد به جاهای
دیگر سفر می‌کنند.

بعضی از دانه‌ها به
پشم حیوانات می‌چسبند.

همراه آب می‌روند.





بعضی دانه‌ها به بال و پَر پرندگان
می‌چسبند و با آن‌ها سفر می‌کنند.

بعضی از دانه‌ها را
حشرات می‌خورند.

گاهی در آب می‌افتند
و دیگر رشد نمی‌کنند.

انسان‌ها دانه‌ها را می‌کارند. دانه‌ها
رشد می‌کنند. میوه‌ها و خوردنی‌های
خوش مزه می‌شوند.



تیغ تیغی و تیغ هاش

طاهره خردور ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

یک روز موشی بدو بدو رفت پیش تیغ تیغی و گفت: «آی دندونم، وای دندونم. یه تیغ به من می‌دی تا با اون گردو رو از لای دندونم دربیارم؟»
 تیغ تیغی گفت: «نه که نمی‌دم. آخه تیغ هام رو خیلی دوست دارم.»
 موشی گفت: «دندونم خیلی درد می‌کنه. من هم در عوض یک عالمه گردو به تو می‌دم.»
 تیغ تیغی گفت: «گردو می‌خوام چی کار؟ گفتم که نمی‌دم!»
 موشی ریز ریز اشک ریخت و گفت: «آی دندونم، وای دندونم، دندونم خیلی درد می‌کنه.»
 تیغ تیغی دلش سوخت. گفت: «باشه! بهت می‌دم، اما یه شرط داره. وقتی کارت تموم شد، تیغ رو زود پس بدی.»
 موشی گفت: «باشه.»

تیغ تیغی یکی از تیغ هایش را داد به موشی. موشی یک ذره گردو را از لای دندانش بیرون آورد و گفت: «آخیش! راحت شدم.»
 تیغ تیغی گفت: «خُب. حالا تیغ رو پس بده.»
 موشی تیغ را نداد.
 تیغ تیغی گفت: «زود باش بده!»
 موشی دُمش را تکان داد و گفت: «اگه دوباره گردو لای دندونم بره، اون وقت چی کار کنم؟»

تیغ تیغی عصبانی شد و گفت: «اگه ندی، می‌دونم با تو چی کار کنم!»
 موشی گفت: «نمی‌دم که نمی‌دم.»
 این جوری شد که تیغ تیغی خیلی خیلی عصبانی شد. یک مرتبه خودش را جمع کرد. شد یک توپ تیغ تیغی و قل خورد و قل خورد و رفت به طرف موشی.
 موشی تا توپ تیغ تیغی را دید، ترسید. تیغ را پرت کرد به طرفش، دُمش را گذاشت روی کولش، فرار کرد و رفت و دیگر آن طرف‌ها پیدایش نشد.







غذای خوش مزه

بازیگران: ملخ، مارمولک، قورباغه

تکه سنگی یک طرف دیده می شود.

قورباغه (وارد می شود جست می زند): قورر.. گر سمنه یه عالمه، یه دونه پشه، یه دونه مگس، برام کمه!

مارمولک (مارمولک وارد می شود.): «این شکم قور می کنه، صدای ناجور می کنه. گر سمنه، مُنتظر شکارم. یکی بیاد خودش پشه ناهارم.» (یک طرف می نشیند.)

ملخ (می آید.): باریک و لاغر من. سبک تر از پرَم من. چپ می رم و راست می رم. هر جا دَلَم خواست می رم.

قورباغه (به طرف او می پرد): «یه غذای خوش مزه قورررر!»

مارمولک (جلو می پرد): «این هم ناهار امروزم! مال خودمه!»

ملخ (رو به بچه ها): «من نباید بترسم. تیلیک تیلیک بلرزَم. باید یه کاری بکنم، کارستون.

دوست ندارم منو بخورن هیچ کدام.»

ملخ: «من خیلی کوچیکم. بهتره فقط

یکی تون منو بخوره تا سیر بشه.»



قورباغه: «من می خورم. من می خورم.»

مارمولک: «من می خورم. من می خورم.»

ملخ: «هوم... بیاین یه مُسابقه بدین. اول چشمتونو می بندم. بعد من و بچه‌ها از ده تا صد می شمیریم. شما باید کنار اون سنگ برسین. نه این ور، نه اون ور. کی منو می خوره؟ اون که رسیده زودتر! قبوله؟»

قورباغه و مارمولک: «قبوله.»

(ملخ با پارچه چشم هر دو را می بندد. هر دو یک طرف صحنه کنار هم قرار می گیرند.)

ملخ: «آماده! حالا می شمیریم: ده، بیست، سی...»

قورباغه و مارمولک: به طرف سنگ می روند. ملخ به سمت بچه‌ها می آید.

ملخ: «شما همین طور بشمرین. وقتشه من در برم، یک جای بهتر برم. (پَر پَر از صحنه بیرون می رود.)»

قورباغه و مارمولک: به سنگ می رسند. چشم‌بندها را برمی دارند.

قورباغه و مارمولک: پس ملخ کو؟ گول خوردیم و در رفته. ناهارمون هدر رفته. (از صحنه بیرون می روند.)





بازی با رنگ‌ها

به کارگاه مليله کاغذی «سپیدار هنر» خوش آمدید. خاله سپیده به بچه‌ها کمک می‌کند تا با مليله چیزهای قشنگ بسازند. مليله نوارهای کاغذی رنگی رنگی است. بچه‌ها می‌خواهند یک پرنده درست کنند.

● روشنگ فتحي ● عکاس: علي خوش جام

۲ این گردی، سر پرنده است. گردی را با انگشت فشار می‌دهند تا شکل قطره بشود. این هم تن پرنده.



۱ اول مليله را دور پیچک می‌پیچند (پیچک وسیله‌ای ساده برای کار مليله سازی است). بعد ته نوار را چسب می‌زنند.



۳ حالا یک گردی دیگر درست می‌کنند. با آن یک سه گوشه به جای نوک و دو تا هم جای بال پرنده می‌گذارند.



با استفاده از شکل گردی و قطره‌ای که ساخته‌اید پرنده یا حیوانات زیبای دیگر بسازید.





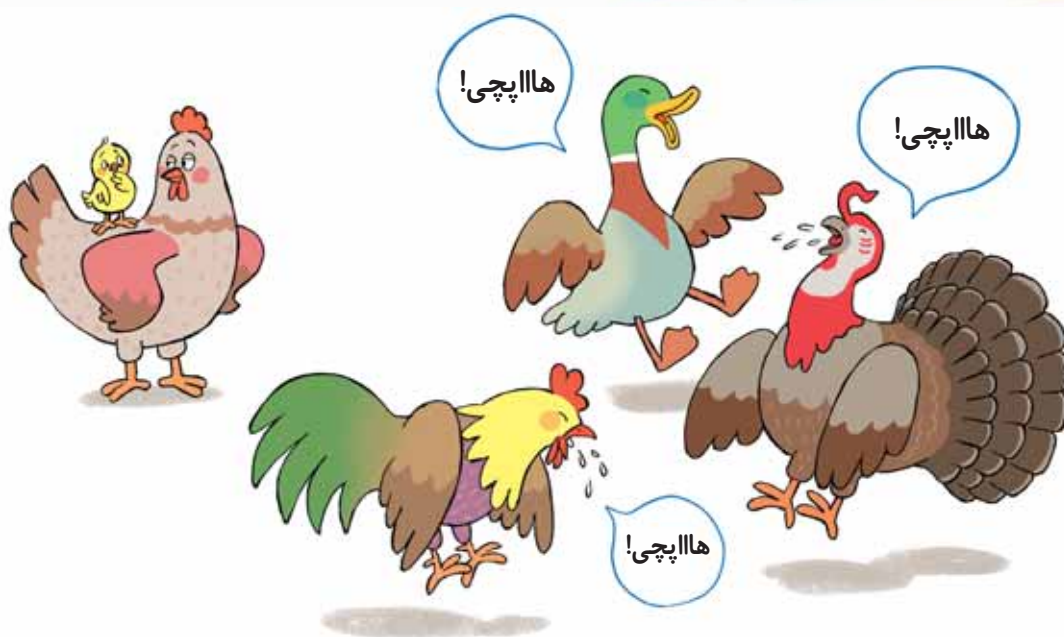
هیس!

- هیس!

زرافه گفت: «چرا هیس؟» فیل با خرطومش گوزن را نشان داد. زرافه و فیل به گوزن گفتند: «چرا هیس؟» گوزن با شاخش خرگوش را نشان داد. سه تایی با هم به خرگوش گفتند: «چرا هیس؟» خرگوش بینی کوچولوش را چین داد و سنجاب را نشان داد. زرافه و فیل و گوزن و خرگوش به سنجاب گفتند: «چرا هیس؟» سنجاب با دم پشمالوش پروانه‌ی خال خالی را نشان داد. پروانه‌ی خال خالی خواب بود. خواب خواب ... همه با هم هیس هیس کردند و عقب عقبی از آن جا رفتند تا پروانه‌ی خال خالی راحت بخوابد.



ہااا پی





یک قطعه، یک رنگ

● مریم سعیدخواه

● عکاس: ابراهیم سیسان



دو بازیکن پشت خط شروع می‌ایستند. کنار هر بازیکن، یک سبد پر از توپ یا قطعه‌های رنگی است. قطعه‌ها می‌توانند توپ کوچک یا هر چیز رنگی دیگری باشند. جلوی هر بازیکن یک ردیف میله‌ی بولینگ یا کلاه‌های رنگی می‌گذاریم. رنگ میله‌های بولینگ یا کلاه‌ها باید مختلف باشد و با فاصله از هم قرار بگیرند.



بازیکن‌ها قطعه‌ها را از داخل سبد برمی‌دارند. هر قطعه را در کنار
میله‌ی بولینگِ هم‌رنگ خودش می‌گذارند.
بازیگنی که زودتر بازی را تمام کند، برنده است.



کتاب‌های قشنگ برای کتاب‌خانه‌ی خودت

بریم و بیایم

نویسنده: محمود برآبادی
تصویرگر: نسیم بهاری
ناشر: شهر قلم
۰۲۱-۷۷۱۸۱۵۴۷



مینو و مانی همراه خانواده به شهرها و جاهای دیدنی کشورمان می‌روند. آن‌ها با قطار، اتوبوس، هواپیما، کشتی سفر می‌کنند. تو هم می‌توانی در این مجموعه داستان با آن‌ها هم‌سفر شوی و ببینی چه قدر خوش می‌گذرد.

غول سردماغ

نویسنده: مجید راستی
تصویرگر: مانلی منوچهری
ناشر: شهر قلم
۰۲۱-۷۷۱۸۱۵۴۷



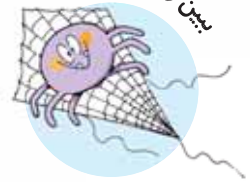
غول، شب‌ها خوابش نمی‌برد. کوزه‌ی آب را قُلپ قُلپ تا ته سرکشید. راه اُفتاد و بهتر است خودتان بقیه‌ی قصه را بخوانید و لذت ببرید.

کلاسِ اوّلی‌ها

عبّاس قدیر محسنی • تصویرگر: الهه شریفی

کیف کوچولو یک کلاسِ اوّلی است. او همیشه حواسش هست که توی شکمش وسیله‌ی زیادی نگذارد. می‌داند که اگر سنگین شود، نمی‌تواند خوب راه برود و تِلوتِلو می‌خورد. ممکن است روی زمین بیفتد و پاره و خاکی شود. تازه ممکن است زپیش هم در برود.





قوقولی

آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی



۱



۲



۳



۴



۵

- ۱ گِل را با کمی آب، خوب مالش می دهیم و یک گردالی درست می کنیم.
- ۲ گردالی را با فشار انگشت به شکل کاسه در می آوریم. گردالی کوچک تری به شکل لوله ای درست می کنیم.
- ۳ کاسه را بر می گردانیم و خمیر لوله ای را جای گردن خروس می چسبانیم.
- ۴ یک گردی کوچک تر را با کمی آب، جای سر خروس می چسبانیم.
- ۵ حالا با چند گردالی کوچک تاج خروس را درست می کنیم. دوتا از گردالی ها را به شکل اشک در می آوریم برای غَبْغَبِ خروس.
- ۶ جای چشم، دوتا گردالی می گذاریم. چند تا پَر جای دُم می چسبانیم. صبر می کنیم تا خروس مان خشک شود، آن را رنگ می کنیم.

قوقولی قوقوو...





یک نفس عمیق

من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.
گربه بزرگه معلّم ماست.



امروز گربه بزرگه گفت: «میو! میو! میو!»
یعنی: گربه کوچیکه، نوبت توست. بیا
و به ما بگو گربه‌ها چه‌طوری غذا پیدا
می‌کنند.»

من گفتم: «میووو! یعنی: نمی‌آم!»
گربه بزرگه گفت: «میو؟ یعنی: چرا؟»
من جواب دادم: «میو میو میو! یعنی: چون
شاید عجله کنم و جوابش یادم برود.»



گربه بَغل‌دستی‌ها میووو میووو
خندیدند!



گره بز رگه گفت: «میو، میو؟ یعنی:
بعدهش چی می شه؟»
من جواب دادم: «میو! میو! یعنی:
آن وقت گره بغل دستی ها به من
می خندند.»
گره بز رگه از گره بغل دستی ها
پرسید: «میو؟ یعنی: شما به گره
کوچیکه خندیدید؟»

آن ها جواب دادند: «میوووو! میوووو! یعنی: نه! نه! چون ما هم گاهی عَجَله می کنیم.
آن وقت شاید اشتباه کنیم یا چیزی یادمان برود.»

من پرسیدم: «میووو؟ یعنی: بعدهش یادتان
می آید؟ چه طوری؟»

گره بغل دستی ها با هم گفتند:
«میووو! یعنی: آره! یک نفس عمیق
می کشیم و آرام می شویم!»
بعدهم با هم نفس عمیق کشیدیم
و میو میو خندیدیم!



حالا تو بگو:

- تا حالا شده عجله کنی و چیزی یادت برود؟
- اگر کسی به تو بخندد، به او چه می گویی؟
- تو چه طوری خودت را آرام می کنی؟

آبر خوش خواب

خندونی



• حبیب یوسفزاده

• تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور





چی نخوریم؟

پیشولی چشم گذاشت و شمرد. بعد گفت: «بیام؟» خر گوش سفید از پشت بوته ها داد زد: «بیا... هاپچه!» خر گوش قهوه ای گفت: «بیا... هاپچه!»
پیشولی گفت: «بازی را خراب کردید.»
بچه خر گوش ها گفتند: «مانمی خواستیم بازی را خراب کنیم! نمی دانیم چرا این قدر عطسه می کنیم... هاپچه!» بعد سه تایی رفتند پیش دکتر جغدی مهربان.
دکتر جغدی پرسید: «دلان درد می کند؟»
خر گوش ها گفتند: «نه... هاپچه...» دکتر جغدی برایشان درجه گذاشت و گفت: «تب که ندارید. سرما هم که نخوردید، پس چی خوردید؟»
خر گوش ها گفتند: «فلفل های قرمز توی باغچه.» دکتر جغدی گفت: «شما حساسیت پیدا کرده اید. بعضی از گیاهان و میوه ها حساسیت ایجاد می کنند.»
خر گوش ها پرسیدند: «حالا باید چی کار کنیم؟»
دکتر جغدی گفت: «باید هویج و سیب و آب فراوان بخورید.»

بچه خر گوش ها و پیشولی
رفتند تا سیب و هویج و آب
بخورند و بازی کنند.





مسیر درست را به آمبولانس نشان
بده تا زودتر به بیمارستان برسد.



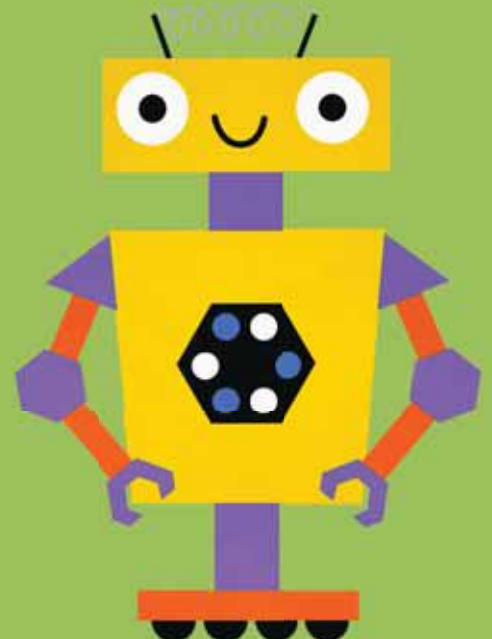
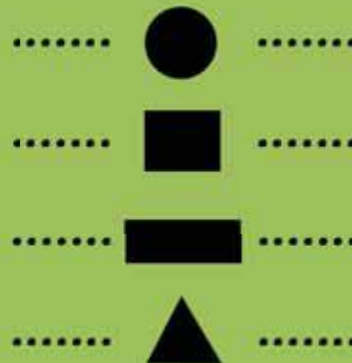
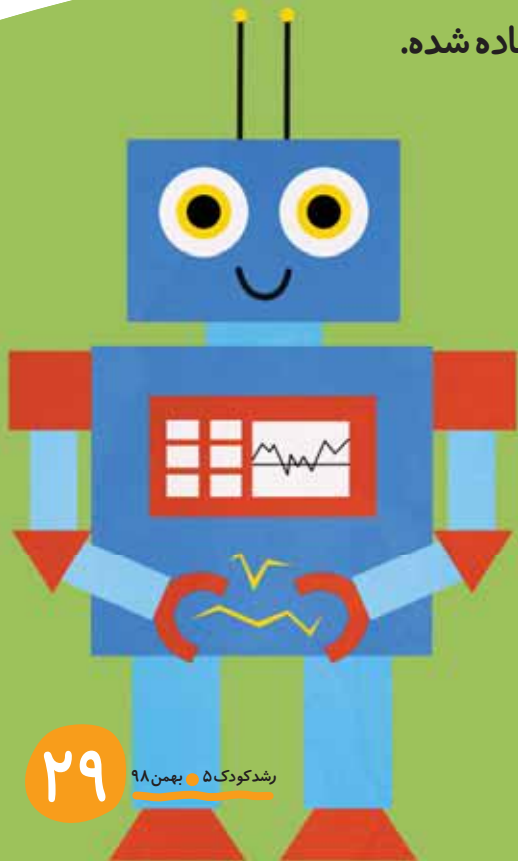
بیمارستان



به تصویر خوب نگاه کن. هر کدام از این حیوانات از دو حیوان درست شده‌اند. اسم آن‌ها را بنویس. حالا خودت خوب فکر کن و یک حیوان جدید نقاشی کن.



در هر آدم آهنی تعدادی گردی، چهار گوشه و سه گوشه استفاده شده. آن‌ها را بشمار و تعدادشان را بنویس.





● رویا صادقی

سَرزمینِ نقاشی

از طرف شما



سلام سلام برف سفید خوش آمدی! ما پشت پنجره منتظرت بودیم!



محمدحسین پروین، ۶ ساله از تهران



علی فرزین، ۶ ساله از تهران



سلام سلام آدم برفی‌ها خوش آمدید! با لباس‌های گرم در حیاط خانه، منتظرتان بودیم!
برف زیبا، آدم برفی‌های با مزه، شهر ما با شما قشنگ‌تر شده است.



ملیکا پور رحیمی، ۵ ساله از تهران



محمد طاهّا شریف، ۶ ساله از تهران



ریحانه علی قنبری، ۵ ساله از تهران

● با همکاری مرکز بررسی آثار کودکان و نوجوانان

رُزایات، ۵ ساله از تهران



همیشه زمستان‌ها به ما سر بزنید!

حسن موحدی، ۶ ساله از تهران



شما هم می‌توانید آدم برفی خودتان را نقاشی کنید و برای ما بفرستید.





● نیره امانی
● تصویرگر: نسیم بهاری

عجیب و قشنگ

وسایل لازم: کاسه کوچک، شیر، مایع ظرفشویی، گوش پاک کن، رنگ خوراکی

۲. از هر کدام از رنگ های خوراکی یک قطره روی شیر بچکانید.

۱. نصف لیوان شیر را در یک کاسه بریزید. کاسه را حرکت ندهید تا شیر بی حرکت بماند.



۳. سرِ گوش پاک کن را خیلی آرام با مایع ظرفشویی تماس دهید. حالا سرِ گوش پاک کن را فقط با یکی از رنگ ها تماس دهید.



۵. شیر را به کمک مامان در ظرفشویی بریزید. چون دیگر قابل خوردن نیست!

۴. کمی صبر کنید. ببینید چه اتفاق عجیبی می افتد. وای چه قدر زیبا!

میچ و موج

طرح و اجرا: سلمان طاهری



میهنِ زیبای ما ایرانِ ما

به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
می دانی، همه ی این ها در شهر **نائین** است.



تصویرگر: شیرین شیخی